

کریمخان زند

دلاور تک

زندگی کریمخان پر از ماجرا و سرشار از پستی ها و بلندی هاست، شاید کمتر پادشاهی در طول تاریخ را بتوان با او قیاس کرد. زمامداری و حکومت او نمادینست از صلح و صفا و سازش و ساده زیستی ایلیاتی که سرشت قوم لک است. خودی و بیگانه او را مورد تمجید و تحسین قرار داده اند و حتی دشمنان او نیز گاه نتوانسته اند که علاقه خود به این نیکمرد را پنهان کنند. تمام هم و غم او مردمی شاد و آزاد بود که زیر سایه عدل بتواند روزگار بگذرانند و در راستای این مهم حتی از استفاده از نامهای پر طمطراقی چون شاه و سلطان ابا داشت و خود را وکیل و نماینده مردم می دانست. کریمخان توانست با تکیه بر ذکاوت خدادادی که داشت ایران را از آسیب چند پاره شدن دور نگه دارد. او هر آنچه که داشت را هدیه ای از جانب خداوند و اهل بیت می دانست و ...

در وصف این شاه با یال و کوپال چیزی نمی توان گفت جز اینکه کریمخان مانند هیچ پادشاهی نبود ...

---

در راستای معرفی قوم بزرگ و ایرانی لک بر خود دیدم که چکیده ای از مطالب کتب گوناگونی که در مورد کریم خان زند نوشته شده است را با فعالان و علاقه مندان به فرهنگ و ادبیات قوم لک به اشتراک بگذارم باشد که بیشتر با گذشته خود آشنا شویم و مقداری نیز از محاورات و واژه های عامیانه فاصله بگیریم. در این مختصر سعی بر آن شده که فقط سیر به حکومت رسیدن کریمخان بصورت کاملاً خلاصه و البته داستان وار روایت شود و از چند و چون وقایع و شاخ و برگهای آن تا حد امکان و تا آنجا که به روایت اصلی خدشه ای وارد نکند و مخاطب را دچار سردرگمی نکند پرهیز شود. صد البته هر کدام از روایاتی که در این نوشته در یک جمله آورده شده اند خود به اندازه ی چندین کتاب ماجرا دارند و درباره آنها بسیار نوشته شده است.

امیدوارم که با این نوشته، قدمی هرچند کوچک در راستای معرفی بزرگان قوم لک بردارم.

مسیحا جوانمرد

28 شهریور 96

کریمخان زند فرزند ایناق خان، رئیس ایل زند از سرداران سپاه نادر شاه افشار بود. ایل ایرانی نژاد زند که به زبان لکی سخن می گفتند در قریه پری از توابع ملایر سکونت داشتند. بسیاری از تاریخنگاران و راویان محلی خواستگاه اصلی آنها را شهر الشتر در استان لرستان می دانند که پیشتر توسط دولت صفویه مجبور به کوچ اجباری شده و به همدان عزیمت کرده بودند. در کشاکش بین جنگ صفویان و افغانه، در آن زمان که برخی از نواحی غربی ایران به تصرف دولت عثمانی درآمده بود، لکها گهگاه هم به عثمانیان و هم به افغانه می تاختند و هردو متجاوز را مورد غارت قرار می دادند. هدف آنها اگرهم بویی از برگرفتن غنیمت و چپاول داشت، باری هدفی مقدس و توجیه پذیر بود، چرا که دشمنان و متجاوزین این سرزمین را در تنگنا می گذاشتند.

زیباترین تعبیر از حملات و نبرد لکها را استاد دکتر عبدالحسین نوایی به کار برده است:

**" این طایفه به هیچ قدرتی سر فرود نیاورد، نه خراجگزار افغانه شد و نه خدمتگزار عثمانیان، بلکه با روش جنگ و گریز و به اصطلاح آن زمان با عملیات قزاقی دائما مزاحم اردوی عثمانیان بود. "** (دکتر عبدالحسین نوایی، کریم خان زند، ص 35)

مهدی خان فرمانده آنها چنانکه استاد نوایی روایت می کند با دسته ای که 700 نفر بیشتر نبودند پیوسته به ترکان می تاختند و همین که اوضاع را نامناسب می دیدند به دامن کوه می کشیدند.

در زمان قدرت گرفتن نادر، شخصی با نام باباخان چاپشلو که مردی کارکشته و سیاست بود چون به خوبی می دانست که افرادی که لشگر عثمانی و افغانه را با شگردها و شیوه های جنگی و با دلاوری خاص خود به ستوه آورده اند به او و لشگریان محدودش باج نخواهند داد، بنابراین با استفاده از سادگی و صفای ایلپاتی زندها بنا را به حیله و نیرنگ گذاشته و با مهربانی و نرمش دروغین مهدی خان را به نصیحت گرفت و به لطف نادر امیدوارش کرد و مهدی خان را به اردوی خود فراخواند. وقتی که مهدی خان به اردوی او رسید بلافاصله دستگیر شد و به زندان افتاد. باباخان پس از اینکه 400 تن از سرداران و دلاوران قوم زند را به قتل رساند، تمام اموال و اسباب ایل زند را به غنیمت گرفت و طبق فرمان نادرشاه ایل زند را به خراسان کوچاند و در شهر درگز مستقر ساخت.

بعد از مدتی قتل نادر شاه افشار فرصت دیگری را در اختیار ایل زند که حالا تعدادشان به 40 خانواده رسیده بود قرار داد تا فرزندان ایناق خان یعنی کریم بیگ و صادق بیگ در مقام ریاست ایل به زادگاه خود برگردند. آنها پیشتر نامه ای نیز به حاکم شهر مبنی بر تصمیم خود دادند و با اینکه مورد موافقت قرار نگرفت ولی آنها تصمیم خود را گرفته بودند و ایل را راهی وطن اولیه خود کردند.

آنها به محض رسیدن، ولایات نزدیک چون کزاز و توپسرکان را با خود همراه کردند. در میان اهالی زندیه کریم بیگ خمیره ای دیگر داشت. او که در ارتش نادر ابتدا عنوان چابکسوار و سپس منصب فرماندهی داشت و نادر را در لشگرکشی به هند و غارت دهلی همراهی کرده بود در میان مردم به توشمال یعنی بزرگتر و کدخدا برگزیده شد. او نه تنها شمشیرزنی دلیر بود بلکه خردمند و فرزانه هم بود و این امتیاز موجب این شد که افراد ایل زند در اطراف او گرد آیند. (امینه پاکروان - رستم الحکماء) نبردهای بلند و کوتاه محلی که کریم خان جوان را به صحنه درگیری ها و مبارزات قدرت طلبانه کشید با اولین درگیری بین کریم خان و محمدعلی تکلو که حاکم همدان بود آغاز شد. کریم خان او را پیروزمندانه از سر راه برداشت و همین امر آوازه کریمخان را در همه جا پیچاند. کریمخان توانسته بود با 300 تن از دلیران خود لشگر 5000 نفره محمدعلی خان را درهم بکوبد و اسباب و ادوات و توپهای جنگی و او را تصاحب نماید.

با روی کار آمدن شاهرخ افشار، کریمخان عرصه را برای ورود خود به سیاست هموار دید، چرا که در آن زمان سیاست تابعی از قدرت و نبرد بود و هرکس قدرت و ذکاوت نظامی بیشتری از خود نشان می داد میتوانست افسار سیاست را به دست بگیرد و کریم خان مرد این عرصه بود.

در آن زمان شاهرخ افشار حکومت اصفهان را به یکی از خوانین بختیاری به نام ابوالفتح خان بخشیده بود و با این کار خود، حسادت خان دیگر بختیاری یعنی علیمردان خان را برانگیخته بود. علیمردان خان با تعدادی از سپاهیان بختیاری و تفنگچیان چابلوقی و خوانساری به جنگ ابوالفتح خان رفت و چون از ابوالفتح خان شکست خود به دامن کریم خان گریخت. (تاریخ گیتی گشا، دکتر بیات)

کریمخان تصمیم گرفت که علیمردان خان را یاری کند برای همین خودش عازم اصفهان شد. او توانست ابوالفتح خان بختیاری حاکم اصفهان را به زانو درآورد. کریمخان حکومت اصفهان را به

علیمردان خان بخشید ولی متاسفانه حکومت او بر اصفهان با قهر و غارت و چپاول مردم همراه بود. میرزا محمد کلانتر فارس که خود شاهد این چپاول علیمردان خان بوده است می گوید:

**"اگرچه زمان تسلط و بیداد آن سگ شش ماه بیشتر نبود لکن در نظر ما شش سال و بلکن زیاده می نمود."**

علی ای حال سه خان، یعنی کریمخان، علیمردان خان و ابوالفتح خان (که به دلایل سیاسی به او احتیاج داشتند) به مشورت نشستند و تصمیم گرفتند که ابوتراب فرزند 8 ساله میرزاتقی صدرالصدور از دخترزادگان شاه سلطان حسین صفوی را با نام شاه اسماعیل سوم به سلطنت بردارند. در این سلطنت هر کدام از خوانین منصبی را از آن خود کردند. علیمردان خان نایب السلطنه شد، کریم خان سردار سپاه و ابوالفتح خان مجدداً حاکم اصفهان شد. در بین آنها سوگندی بابت حفظ و حمایت از شاه اسماعیل سوم امضاء و قرار شد هرکس نقض آن عهد کرد آن دوی دیگر بر او بتازند و کارش را بسازند.

بعد از این ماجرا کریمخان عازم فتح قزوین و همدان و کرمانشاه شد. واقعیت این بود که این حرکت توطئه ای از طرف دو خان بختیاری برای دور کردن کریمخان بود که البته سبب خیر برای کریمخان شد چرا که بعد از مدتی علیمردان خان به نامردی روی آورده و ابوالفتح خان را به قتل رساند و عموی خود حاجی باباخان را جانشین او کرد و خود به شیراز یورش برد.

کریمخان به محض اطلاع به سمت اصفهان حرکت کرد و آنجا را از باباخان پس گرفت و به برادرش صادق خان سپرد و خود به سمت شیراز حرکت کرد تا به علیمردان خان بتازد.

علیمردان خان مدتی با توطئه و نیرنگ توانست که از دست کریمخان بگریزد تا اینکه نبرد بین این دو حریف در چهارمحل بختیاری واقع شد که کریمخان باز هم توانست علیمردان خان را اینبار در ولایت خودش مغلوب کند. علیمردان خان شکست خورده که همه چیزش را از دست داده بود به کرمانشاه گریخت.

کریمخان به اصفهان بازگشت و شاه اسماعیل سوم را مجدداً به تخت نشاند، او را بعنوان پادشاه و خود را به عنوان وکیل الدوله معرفی نمود. صد البته بر همه عیان بود که قدرت واقعی و پادشاه اصلی کریمخان است.

او از همین ایام حرکات خیرخواهانه و مردم دارانه خود را بنیان نهاد و برکات عدل خود را به مردم ارزانی داشت. استاد نوایی می نویسد که پیش از آن در ایام اقامت 40 روزه خود در جلفای اصفهان چنان سلوک و رفتار خوشی با ارامنه داشت که آنها را ارادتمند خود کرده بود. او اینک در اصفهان نیز طریق مهربانی و مماشات با مخالفان و پرهیز از سختگیری را شروع کرده بود. به مناطقی که تسلیم نشده بودند زیاد فشار نیاورد و به حاکمانی که به شهرهای اراک، کرمانشاه، کرستان و لرستان فرستاد حسن سلوک و رفتار عادلانه با مردم را سفارش کرد.

بعد از مدتی دوباره سروکله ی علیمردان خان در کرمانشاه پیدا شد. کریم خان 30 هزار نفر از سپاهیان خود را به کمک محمدخان زند بی کله! که حاکم کرمانشاه بود فرستاد. در بامداد روزی که دو سپاه رقیب مقابل هم قرار گرفتند بی کله گی و جسارت محمدخان کار دست او داد. او به تنهایی خودش را زودتر از سپاهیان به اردوی علیمردان خان رساند و با صدای بلند هل من مبارز می طلبید. او نزدیک سنگر علیمردان خان ایستاد و گفت:

**من محمدخان زندم که تنها آمده ام، اگر صلاح خود را میخواهید دست از رفاقت با علیمردان خان بردارید.**

اما اسب او ناجوانمردانه توسط سپاه رقیب گلوله باران شد و محمدخان بصورت زیرکانه ای خود را به زیر اسب غلطاند و به طور معجزه آسایی نجات پیدا کرد ولی پایش شکست و سپاه او که گمان کرده بودند او کشته شده است روحیه خود را باخته و از هم پاشیدند، آشوبه ای برپا شد که منجر به اسیر شدن 900 نفر جنگجوی زند توسط علیمردان خان شد. محمدخان بی کله که بطرز معجزه آسایی نجات پیدا کرده بود، با پای شکسته توانست خود را به دهستان پری و کمازان برساند.

کریمخان بلافاصله خود وارد میدان شد و با سرعت و قاطعیت تمام خود را به اردوی علیمردان خان رساند و سپاه او را به سختی در هم کوبید، ولی باز هم علیمردان خان موفق به فرار شد. او بعد ها

سازو برگی برای خود ترتیب داد و در ایل چهارلنگ بختیاری به ریاست نشست تا اینکه در موقعیت مناسب و سخت شگفت آوری کشته شد. سرنوشت مرگ او را به دست کسی رقم زد که ...

این موقعیت زمانی بود که سپاه کریمخان از آزادخان افغان شکست خورده بود و محمدخان بی کله و شیخعلی خان زند به همراه یارانشان از مهلکه گریخته بودند و دست تصادف آنها را در تیررس علیمردان خان قرار داده بود. ماجرا را از زبان استاد نوایی بخوانیم:

" علیمردان خان که از وجود آنها مطلع شد 3000 نفر سوار ظاهراً به عنوان استقبال و احترام و باطناً به قصد آوردن آنها فرستاده شد. فرمانده سواران از در مسالمت درآمد و دلاوران زند که چاره ای جز اطاعت نداشتند همراه با او به مهمانسرای علیمردان خان رفتند. خان بختیاری به امید آنکه کریمخان را به دست بیاورد از آنان دلجویی تمام و پذیرایی فراوان کرد، شیخ علیخان که به منظور او پی برده بود از همین امر استفاده کرده و به بهانه آوردن کریمخان، از خان بختیاری اجازه گرفته خود را بیرون انداخت. چون مدتی از رفتن وی گذشت و از آمدن کریمخان اثری پیدا نشد علیمردان خان و همراهانش در صدد برآمدن تا این جمع را که بازوی نیرومند کریمخان بودند را یکجا بگیرند و به آزادخان افغان بسپارند و خود زنان و اموال ایشان را تصاحب کنند و چنین قرار دادند که هنگام ملاقات با سران زند یکباره بر سر آنان بریزند و همه را در زنجیر کشند. سرداران زند که از این نیرنگ بو برده بودند در صدد چاره برآمدند. محمدخان بی کله نقشه ای کشید و به امیران زند گفت: خان که آمد، من تنها پیش او می نشینم و شما به ادب پشت سر سرداران او بایستید و چون من کلاه از سر برداشتم شما دست آنان را از پشت بگیرید، من خود دانه با علیمردان خان.

خان بختیاری با چندصد نفر عازم ملاقات سران زندیه شده بود ولی محمدخان پیغام داد که اگر به دیدن من می آید خود با سرداران بیایید و اگر برای کشتن است 10 نفر کافیست. علیمردان خان که حریفان را در چنگ خود می دید تنها با 4 سردار و عده ای غلام همراه با تفنگ و چخماق آمد. سرداران زندیه به دستور معهود همه بجز محمدخان

ایستادند و وقتی که علیمردان خان ایشان را تکلیف به نشستن کرد، محمدخان گفت در خدمت ایستاده اند. خان بختیاری خواه ناخواه این تعریف را به ریش گرفت و نشست و شروع به صحبت کرد. لحظه ای نگذشت که محمدخان کلاه از سر برداشت و در یک لحظه زندیه دست چهار سردار همراه خان بختیاری را از پشت گرفتند و محمدخان بی کله نیز خنجر خان بختیاری را از کمرش کشید و او را به زمین زد و سرش را برید و دستور داد که چهار سردار را کت بسته جلو انداختند و سپس همگی با زنان به راه افتادند و با دلیری تمام راه خود را از میان تفنگچیان باز کردند و همین رشادت باعث شد که در اندک مدتی افراد فراوانی به دور محمدخان گرد بیایند. " (غلامحسین نوایی، کریم خان زند)

رقیبان و مدعیان یکی یکی از صحنه رقابت با کریمخان کنار می رفتند و تنها محمدحسن خان قاجار و آزادخان افغان باقی مانده بودند. محمدحسن خان که از دست نادر شاه متواری بود، بعد از مرگ نادر از کمینگاه خود بیرون آمده پایگاه مهم قاجارها را گرفت و گیلان و آذربایجان و رضاییه را تابع خود کرد. آزادخان افغان نیز احمدخان ابدالی را در هم کوفت و رو در روی کریمخان قرار گرفت. او حتی توانست اصفهان را از چنگال کریمخان بیرون بکشد. او پس از تصرف اصفهان مردم را از هستی ساقط کرد و مصیبت های سختی را به آنها تحمیل نمود. (رستم التواریخ، ص 98)

او با اینکه توانست دوبار کریمخان را شکست بدهد اما در نهایت این کریمخان بود که بر او غلبه کرد و شیخ علیخان زند، سر او را برای کریمخان فرستاد. می گویند کریمخان از دیدن سر بریده او بسیار ناراحت شد و دستور داد که آن را با گلاب بشویند و برگردانند تا با جسدش در گورستان خانگی خود به خاک سپرده شود.

آخرین نبرد کریمخان در سال 1178 و با کوهنشینان لیراوی بود، در این نبرد کریمخان تصمیم داشت که از ایلات بختیاری که در دسرهای زیادی برای او درست کرده بودند و حامی دشمنان او بودند زهرچشم سختی بگیرد اما معذرت خواهی و هدایای فراوان کدخداهای بختیاری خشم خان زند را کاهش داد، با این حال کریمخان آنها را از کوهستانها و مقرهای خود بیرون کشید و به شهرها و دهستانهای قم و فسا تبعید کرد. در این سفر او اسماعیل خان والی لرستان را که زیر بار اطاعت

از کریمخان نمی رفت مطیع ساخت. او پس از اینکه تا مرزهای عراق همه را زیر سلطه خود درآورد در شوشتر به نظرعلی خان زند پیوست و پس از تنبیه لیراوی ها به شیراز، شهری که بعد از آن تا پایان عمر از آنجا خارج نشد، بازگشت.

در شیراز او تا پایان زندگانی شاه اسماعیل سوم (که البته عروسکی بیش نبود) خود را وکیل الدوله می دانست، ولی بعد از مرگ او کریمخان لقب وکیل الرعایا را برای خود برگزید. نام پرطمطراقی که هیچکس نه قبل و نه بعد از او از این لقب استفاده نکرده بود. او بعد از دولت بوییه تنها پادشاه خالص ایرانی بود که به پادشاهی رسیده بود و پیش از او همه پادشاهان یا ترک بودند و یا مغول.

کریمخان با اینکه خودش دیگر از شهر شیراز خارج نشده ولی سپاه او درگیری های محلی زیادی با سایر شورشیان داشت که مهمترین آنها به فتح بصره انجامید. (در سال 1189 سپاه زندیه به سرکردگی صادق خان برادر کریمخان به بصره حمله کرد و آنجا را تصرف کرد).

کریم خان در شب سه شنبه 13 صفر سال 1193 به علت کهولت سن درگذشت. جنازه او در عمارت کلاه فرنگی شیراز به خاک سپرده شد (ولی 13 سال بعد آغامحمدخان به انتقام قتل پدر، استخوان های او را از خاک بیرون آورده و به تهران برد تا در آستانه کاخ او دفن کنند که هرگاه او به کاخ وارد می شود از روی کریمخان گذر کند. در زمان پهلوی اول رضاشاه دستور داد که استخوان های کریم خان جابجا شده و با احترام به شیراز برگردانده شود).

شاهزادگان و سران زندیه بعد از مرگ کریمخان در اوج بی لیاقتی و سفاکی به قتل عام و نبرد با یکدیگر پرداختند و موجبات ضعف و انهدام سلسله زندیه را فراهم ساختند. تنها سردار دلاور سلسله زند بعد از مرگ کریم خان لطفعلی خان بود که البته بخت با او یار نبود (در خصوص لطفعلی خان چکیده ای دیگر در دست تدوین است)

کریمخان برخلاف اکثر سلاطین معاصر و پیش از خود به شمشهای طلا علاقه چندانی نداشت و وقتی که مرد، فقط 7 هزار تومان در خزانه او بود. او هرچه در خزانه بود را خرج عملیات های عمرانی و رفاهی می کرد و خود نیز بسیار ساده زندگی می کرد. عبدالرزاق بیگ دنبلی که از کودکی زیر چتر حمایت کریم خان بزرگ شده بود و از زیر و بم زندگی او اطلاع داشت اینگونه می گوید:

" وکیل الرعایا به جای تخت زرین مسندی مثنی (فرش دولاب) افکنده و بر وی نشست و به جای قبای زرافشان کرباس بوته دار و اطلس کاشان پوشیدی و به جای اکیل مکل و تاج مرصع شال کشمیری بر سر پیچیدی و از انباشتن دینار و درم اعراض داشتی." (تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، جلد 2)

کریم خان معتقد بود که خودسازی کار زنان است نه مردان. می گویند کریمخان لهجه لکی خود را دوست می داشته است. روایت زیر اشاره به همین موضوع دارد:

عالیجاه میرزاجعفر، وزیرالوزرا و اعتمادالدوله اش به خدمتش عرض نمود که رسولی از جانب روم به خدمت آمده. کریمخان فرمود اگر با پادشاه ایران کار دارد ببریدش به قلعه آواده نزد شاه اسماعیل.

میرزاجعفر عرض کرد: که ولی نعمتا، همه عالم می دانند که پادشاه کشور تویی و از روی مصلحت و حکمت خود را وکیل دولت می خوانی و شاه اسماعیل سید بزرگوار و عالیمقدار و وظیفه خوار شماست. کریمخان گفت: حاجت تو چیست؟ وزیر گفت: حاجتم آنست که در وقتی که ایلچی (سفیر) به خدمت شرفیاب می شود جامه های نو خود را بپوش و خود را آراسته و پیراسته کن و در وقت سخن گفتن به زبان لکی "کره کره" مگو. (کره در لکی به معنای پسر است و اصطلاحاً هم تراز واژه ی بابا در فارسی است و گویا تیکه کلام کریمخان زنده بوده است).

کریمخان گفت: کره به چشم، باز وزیر گفت که در وقت مکالمه به پهلو نخواب و پای خود را دراز مکن، کریمخان گفت: کره به چشم ☺ (رستم التواریخ، ص 367)

البته جالب آنجاست که کریم خان در مکالمه با سفیر روم هم لباس های کهنه خود را پوشید و هم کره را تکرار کرد و هم به پهلو خوابید و هم پای خود جلوی او دراز کرد و در جواب وزیر که از دست او ناراحت بود گفت:

"اول انکه من شاه نیستم که خود را زینت بکنم، نازش من اولاً به خدا و رسول و ائمه اطهار و دوم به زور بازویی که خدا به من داده و این شمشیر بران می باشد." (همان)

کریم خان 5 همسر داشته است که یکی از آنها از کردهای قوچان (خواهر اسماعیل سلطان)، دیگری اصفهانی، دیگری یهودی الاصل مسلمان شده، دیگری زنی از ایل کلهر (دختر محمدخان کلهر) و دیگری زنی از ایل زند (خواهر ندرخان زند).

از کریم خان 7 فرزند (چهار پسر و سه دختر) باقی ماند.

ضرب المثل شاه بخشید و شیخ علیخان نمی بخشد اشاره به دوران حکومت کریمخان دارد که شیخ علیخان بسیاری از دستورات و فتاوی مردم دارانه کریمخان را اجرا نمی کرد.

کریم خان الطاف و مهربانی های زیادی در حق آغامحمدخان قاجار و برادرزاده اش باباخان (فتحعلی شاه آینده) کرده بود و این دو را چونان فرزندان خود دوست داشت. او آغامحمدخان را با نام "پیران ویسه" (وزیر دانای شاهنامه) خطاب قرار می داد.

کریم خان بنابه ارادتی که به نادرشاه افشار داشت هرگز به خراسان لشگر نکشید و آن ولایات را در اختیار بازماندگان نادر رها کرد.

**ویلیام فرانکلین:** اگر به شاهی بتوان لقب کبیر داد حتما کریمخان است به طوری که کارهای او امروز هم شاهد این مدعاست.

**ادوارد اسکات وارینگ:** حکومت این شخص را میتوان دوره ای استثنایی در تاریخ ایران دانست. برای او خوشبختی مردم بالاتر از همه چیز بود.

**رضاقلی خان هدایت:** کریمخان پیلی دمان بود و در ضرب دست و برش تیغ برقی سوزان بود. پس از پطر کبیر و نادرشاه افشار هیچیک از سلاطین متاخرین به حسب بزرو و بالا و یال و کوپال و ضخامت جثه و عظمت پیکر با وی برابر نبودند.

**جلال الدین میرزا قاجار:** گمان نمی کنم که از آغاز جهان، که این همه شهریان آمده اند هیچیک را چنین خوی نیک بوده باشد.

**عبدالرزاق بیگ دنبلی:** کدخدای جهان بود نه دارای کیهان دیوان ...

**میرزا محمد کلانتر:** در طی بیست پنج شش سالی که خدمت و کیل بودیم او مطلقاً تعریف شجاعت یا آنکه در فلان معرکه چنان کردم و در آنجا چه قسم معارضه کردم و شمشیر چه و اسب چه و ... با وصف آنکه شجاعت کامل داشت و دیده بودیم، به خدا قسم که نشنیدیم.

## منابع:

- 1- پناهی سمنانی، کریمخان زند
- 2- استرآبادی، میرزا جهانگیرخان، جهانگشای نادری
- 3- راوندی، مرتضی، تاریخ اجتماعی ایران
- 4- نوایی، دکتر عبدالحسین، کریم خان زند
- 5- پاکروان، امینه، آغامحمدخان قاجار
- 6- رستم الحکما، آصف، محمدهاشم، رستم التواریخ
- 7- کلانتر فارس، میرزامحمد، روزنامه میرزامحمد کلانتر
- 8- پناهی سمنانی، آغامحمدخان قاجار
- 9- رجبی، پرویز، کریمخان زند و زمان او
- 10- غفاری کاشانی، ابوالحسن، گلشن مراد